

شاه سخنور

روثق انجمن از صحبت اهل سخن است
سبز دارد پر طوطی چمن آینه را

همه مورخین متفقند بر اینکه شاه شجاع الملك درانی شاه بلند همت و صاحب عزم متینی بود بیشتر حصه عمر این شاه در لشکر کشی و نبرد آزمائی گذشت و درین زمینه رولهای مهمی بازی کرده گهی شاهد فتح را در آغوش میکشید و گهی هزیمت یافته با خاک غربت میساخت معذک در عزمش خللی بظهور نهد پیوست و از ادعای جهان بانی دست نکشید . چنانچه در ترک خود درین موضوع چنین متذکر است :

«برضمایر اصحاب بینش مبرهن است که سلاطین با تمکین را از اینگونه حوادث بسی رخ نموده است و اکثری از ایشان از سفله پروری روزگار تعب بسیار کشیده اند بندگان ما را نیز از هزیمت لشکر و سفله نوازی سپهر اخضر ورنج سفر چندان باک و خطر نه بود و نیست اما از نتیجه غمناک بلکه سینه چاکم که از غایت جدو نهایت جهد ساختیم و تماشایش نکردیم ونشه و نمایش ندیدیم اعنی هر قدر که زحمت و مشقت در جمع آوری عسکر و سامان لشکر بکار بردیم که در حین کار و هنگام کارزار بکار آید فایده نکرد خیر بهر صورت باز هم ابواب فیوضات ربانی و عنایات سبحانی باز است و دست امید این نیاز مند بجناب کبریائی دراز .

تا جان سوار اسب تن است ای شجاع شاه هرگز مکن عنان امید از کفت رها

صدبار اگر دلت شکنند چرخ دون پرست بازش به بند بر کرم یاری خدا
از مالک ملوک و ملائک بعید نیست گر آرزوی بنده سایل کند عطا

تا اینکه بالاخره بعد از در بدری زیاد در سال ۱۲۵۵ هجری (۱۸۳۹ میلادی) مجدداً سریر آرای کشور افغانستان گردید اما اغتشاشات داخلی ویرا مهلتی نداد که به تنظیم و تنسیق کشور خویش بپردازد بالاخره پس از مدت سه سال ۴۱ روز سلطنتش رو بزوال گذاشت و چراغ عمرش نیز خاموش شد (روز چهارشنبه ۲۳ ماه صفر ۱۲۵۷ هجری مطابق ۱۸۴۲ میلادی) و در خاک کامل بیارمید. عارفی از شعر ذیل تاریخ وفاتش بر آورده :-

هاتفم گفت آه و ناله بر آر شمع دولت بصبحدم گل شد
(عدد مصرع ثانی بحساب جمل ۱۳۵۰ هر گاه عدد آه و ناله که ۹۲ میشود از آن کم شود ۱۲۵۸ میماند.)

مؤلف تاریخ سلطانی عمر شاه را ۶۵ سال قلمداد نموده و چنین نوشته است :-
«عمر شریفش بعد از آنکه از شصت و پنج سال گذشت اسیر شست نکال گشت.»
بدیهی است مؤلف موصوف در این امر اشتباه کرده است هنگامیکه به ترک خود شاه مراجعه میکنیم چنین میبایم .

«بر خاطر فیض مقاطر این نیازمند در گاه الهی سلطان شجاع الملک شاه درانی نیز چنان خطور نمود که تمام مجاری بات و همگی واقعات خود را از آغاز جلوس بر اورنگ فرمانروائی در (۱۲۱۶) یک هزار و دوصد و شانزده به عنفوان جوانی یعنی هفده سالگی الی یومنا هذا که یک هزار و دوصد و چهل یک است سمت وقوع یافته بقید قلم در آورد.»
از مشروح فوق استنباط میشود که ولادت شاه شجاع در سال ۱۱۹۹ هجری بوقوع پیوسته و لذا شهادتش در حدود شصت سالگی است .

خلاصه در این مقاله منظور و مقصود ما معرفی اشعار و کلام پرسوز و رشیق شاه مبرور است روی این منظور خواستیم تا نمونه چند از کلام ملیحش نقل و حضور علاقمندان شعرو ادب عرضه کنیم .

ناگفته نماند شاه شجاع‌الملک طوریکه بکشورستانی پرهمت و با اراده بود همچنین در اقلیم سخن نیز سمنند طبع راجولان داده و از آن سهمی بسزا گرفته است چنانکه در نثر ترك حیاتش و در نظم دیوانی که تقریباً دارای شش هزار شعر است از خود بیاد گذارده و دیوانش بچاب رسیده است. علی‌الاکثر شعراء بیشتر کلام خود را در وصف گل و بلبل و معشوق تصویری بخرج داده‌اند ولی امتیاز کلام شاه شجاع این است که وی وطن را معشوق اصلی و حقیقی خود پنداشته چهره زیبا و قشنگ آنرا در برابر چشم خود مجسم داشته سراپای آنرا تعریف و تمجید مینماید و احساسات عشق پر شور و ناله‌های آتشین و سوزان و شیون و سوز و گداز هجران و مفارقت خود را با هنگ و نوای شعری در آورده بمسامعش میرساند.

بدیهی است هر فرد حساس وطن اصلی خود را دوست میدارد ولی آنکه از وطن دور و در غربت مهجور و راهش بغرض حصول از زیارت وطن مسدود باشد بمعنی هر که شد از هم‌نوای خود جدا بینوا شد گر چه دارد صد نو یاد وطن قلبش را همواره مضطرب و روحش را معذب میدارد.

وقتی که دیوان ابیات این شاه سخنور را ورق می‌زنیم و بدان دقیق میشویم قسمت عمده از اشعارش را از سوز و گداز امید و بیم هجران و فراق و تمنا و آرزوهای شرف وصال وطن مملومیابیم و خواننده عشق و علاقه مفرطش را بوطن قایل میشود. بالاخص هجران و غریب‌الوطنی کلامش را جلای بسزاداده بقول صایب :-

تهیدستی سخن را رنگ دیگر میدهد صائب ندارد ناله جانسوز چون نی پرشکر باشد آری ناله که بنوای نظم نواخته میشود در افکار توده تأثیری بسزا میبخشد و در کانون قلوب هر فرد مانند نقش بر سنگ جامیگیرد.

بلی نظم است که در خاطر باسواد و بیسواد متمرکز و از دیاری بدیاری طنین انداز و مدت‌های متمادی بخاطرهای ثبت میماند از همین جهت است که بسی از فلاسفه بزرگ و شوریدگان ادب و متوفین عالمقامیکه در قسمت شعر و شاعری دستی دارند احساسات عالی و افکار منور و نظریات بلند خود را به نوای نظم نواخته در فضای عالم بخش نموده بگوش جهانیان رسانیده‌اند.

هکذا شاه شجاع نیز نظریه فوق را نأسی و سوز گداز عشق پر شور خود را در نوای نظم در آورده است عجالتاً برخی گل و برگ از باغ و بوستان اثر لطیفش چیده بیغرض تشمیم ارباب ذوق سلیم پیش کشی میکنیم.

هنگامیکه شاه آواره بادیه غربت بود بهره‌لوی که تقلازده در یاد وطن سروده چنین میگوید :

در ساکنان کوی خود گریه‌گری حال مرا هرگز نه بینی در جهان چون من غریب بی وطن
تادل از گلزار کوی یار دور افتاده است چون غریب خسته هر دم میکند یاد وطن
جدا ز کوی توشاه شجاع را دیدم بداغ بیکسی ودوری وطن میسخت
گرمی هندم دل و جانم بسوخت کابل جنت وطنم آرزوست
از عناد و مخالفت‌های قومی بستوه آمده میگوید :

از جنون رسوا شدم اندر جهان کاش از مادر نمی‌زادیم ما
با وجودیکه از دیار خود بسی جور و جفا دیده در حقش از صدق دل دعای
حیر میکند :

هر چند دیدم جور و جفا را هرگز نکردم ترك وفا را
برده دلم را آن شوخ سرمست یارب نگهدار آن دل‌بارا

با وصف ناکامیها علوی همت و ادعای بزرگش طرف جدو جهدران میگذارد:
گرچه آن عنقا بدام کس نمی‌آید ولی ای شجاع از کف‌منه تو جستجوی خویش را
کعبه وصلش اگر دور است و منزل بس بعید شه شجاع از کف‌منه این همت‌مردانه را
معدلك در خاک غربت ایام بسر میبرد بنام وطن عزیز خویش می‌آید و
افتخار میکند :

شه شجاع این افتخار ما بس است کافسری زان خاک پا داریم ما
ما یوسی را تحقیر میکند:-

بندهٔ پیر مغانم از دل و جان شه شجاع هست امید آنکه نوشم از کفش يك جام را
 بهر قیمتی که باشد وصلت وطن را خریدار است و این نزدما ثابت است که در
 عملی ساختن نظریه خود نقشهای بارزی طرح نموده و سربازیها کرد تا آنکه درین
 راه از حیات شیرین خود دست شست . میگوید :

گر بدانم که وصال تو میسر گردد نقد جان و دل و دین داده و وصلت بخیرم

بدر در عشقت اگر بمیرم قسم بجانت که دل نگیرم بدام زلفت چو من اسیرم نه تاب دارم نه تن توانا
 ابراز آرزو مینماید :

اگر پایم ز وصلت سربلندی سزاوارم به تخت و افسر و تاج

امر محقق است هر گاه بخت یا ورو سایهٔ همای وطن بر مفارقی بر تو افکن باشد
 همگان از وی مدح و احترام میکنند . قرار فرموده فیلسوف بزرگ شیراز سعدی
 علیه الرحمه :

کسی را که اقبال از سرفتاد همه عالمش پای بر سر نهند
 چو بینند کاقبال دستش گرفت ستایش کنان دست بر سر نهند
 چنانچه شاه شجاع نظر به کلام فوق از وطن چنین رجامیکند :

نظر لطف گر کنی بشجاع خسروان جهان دهندش باج

شعر ذیل نکتهٔ تاریخی در بردارد اصحابیکه تاریخ افغانستان را بدقت مطالعه
 نموده اند و از سرگذشت شاه موصوف در لاهور با خبر اند موضوع سخن را میتوانند
 حدس زنند . میفرماید :

اعجاز عشق بین که بخاک درش شجاع هر چند شاه بود غلام غلام شد
 در جای دیگر میگوید :

آنانکه مرا با تو رسیدن نگذارند گر ناله کشم ناله کشیدن نگذارند
 در وصف خوبی خطهٔ پاك افغانستان گفته است از آن میتوان به وطن پرستی

این شاه پی برد :

پادشاهان گریبند آن جمال دلگشت تخت و تاج خسروی با خاک آن کو میدهند

مدت متمادی در لودیانه (هند) بسر برد از آنجا در نامه منظوم بوطن خطاب

میکند :

بهر تو پادشاهی و ملک و وطن گذاشت اکنون مقام و مسکن اولودیانه بود

ذیلا مخمس و غزلی چند از اثر زیبایش انتخاب و در اینجا نقل میکنیم :

سوخن در عشق جانان از کباب آموختیم	خون دل پیوسته خوردن از شراب آموختیم
آسمان و آستان در چشم من یکسان بیود	در بلندی خاکبوسی ز آفتاب آموختیم
چون ز خود رفتیم ممکن کی بود با آمدن	رفتن و واپس نگردیدن ز آب آموختیم
خویش را بر هم زدن از موج دریا دیده ایم	خانه را بر باد دادن از حباب آموختیم
هرزه گردیهای ما چون دور چرخ چنبرست	گریه و بیتابی از برف و سحاب آموختیم
از سرود عشق دایم نغمه پردازیم ما	نال و فریاد از چنگ و ریاب آموختیم
از ازل داریم در دل مهر او شاه شجاع	وہ کہ علم عشق بیدرس و کتاب آموختیم

غزل (۲)

گفتم تو گل و حور و پری گفت که هر سه	گفتم صنم و ماه و خوری گفت که هر سه
گفتم که چه دلها بنگاہی بر بودی	دزدی دغلی سحرگری گفت که هر سه
گفتم که چنین قامت رعنا که تو داری	سروئی الفی نخل تری گفت که هر سه
گفتم که آن لعل لب و نطق شکر ریز	قندی عسلی یا شکری گفت که هر سه
گفتم بدو کیسوی پریشان سیاهت	دامی رسنی مشک تری گفت که هر سه

گفتم ز شجاع ای که ربودی دل و دانش

حوری ملکی یا بشری گفت که هر سه

مخمس بر غزل صائب اصفهانی

هر که از خود چون مجرد شد مسیحا میشود چون فنا گردد حباب او عین دریا میشود

از دوئی خویش چون بگذشت یکنام میشود بهر دشمن چو ملایم شد مصفا میشود

سنگ با آتش چو نرمی کرد مینا میشود

تا شدم با عشق جانفرسای جانان مبتلا گشته‌ام با صد جفا و جور و محنت آشنا
گشته‌ام آواره و سرگشته چون باد صبا یکطرف نازبتان و یکطرف قهر خدا
روز محشر بر سر من سخت غوغا میشود

لیلی من رحم کن آخر باین مجنون زار تا بکی باشد خدا را اندرین هامون نگار
میخورم خون جگر از ذوق آن لعل نگار رنگ زرد عاشق و رخساره کلگون یار
هر دو را یکجا کنی رعنا و زیبا میشود

جوی خون از دیده‌ام جاریست از دریای دل لاله‌زاری شد عجب آن دامن صحرای دل
چون کنم پنهان ز خلق این راز را ای وای دل از پریدنهای رنگ و از طپیدنهای دل
عاشق بیچاره هر جا هست رسوا میشود

منکه دارم در سر شوریده سودای نهان مونس من هست دایم ناله و آه و فغان
چند طعنم میزنی ای زاهد تسبیح‌خوان دانه‌های اشک خونین مرا کمتر مدان
رفته رفته عاقبت این قطره دریا میشود

دیده‌ام تا آن رخ زیبا و قد جلوه‌گر گشته‌ام آشفته و شیدا و بس شوریده‌سر
با تو گویم شه شجاع ای کامل اهل هنر صائب از اندیشه آن زلف و کاکل در گذر
فکر چون بسیار در سر ماند سودا میشود



مختصرا اینکه هرورقی که برگردانید جز شور عشق وطن با دیگری سروکار
ندارد ما باین کلام شاه که در آن مرگ را در خاک وطن ستوده ختم مقال مینمائیم :

با دم شمشیر خونریزت اگر قربان شوم
روز این قربانیم چون عید اضحی میشود